

گره‌های بتی

سام شپارد / ترجمه امیرمهدی حقیقت

نام سام شپارد را که در گوگل جست و جو کنی، به چهار نوع شپارد می رسی: شپارد نمایشنامه نویس، شپارد داستان نویس، شپارد فیلم نامه نویس، و شپارد بازیگر. اما این چهار شپارد در واقع یکی است. شپارد حدود دوازده نمایشنامه نوشته که معروف ترینش کودک مدفون است که جایزه پولیتزر سال ۱۹۷۹ را برده. او در هجده فیلم بازی کرده که پاریس تگزاس شاید از همه بهتر باشد. دو تا فیلم ساخته از جمله زبان خاموش، سه تا فیلم نامه نوشته که زابرسکی پوینت اش را آنتونیونی کارگردانی کرده. و غیر از این ها، هفت تا مجموعه داستان درآورده که داستان گره های بتی را من از مجموعه رؤیای بزرگ بهشت ، چاپ سال ۲۰۰۳ انتخاب و ترجمه کرده ام.

دور و بر خیال پردازی نگرد. این را سام شپارد ۶۱ ساله می گوید؛ نویسنده ای که بعد از چهار دهه فعالیت هنری، همچنان می نویسد و ناتوانی آدم ها در فهمیدن حرف همدیگر از دغدغه های همیشگی اوست.

- خب بتی، حالا باید چی کار کنیم؟

- چی رو چی کار کنیم؟

- گره ها رو می گم.

- مشکل من که نیست.

- مشکل همه مونه بتی. اگه کاری شون نکنی، دوباره می یان اتاقت رو ازت پس می گیرن.

- کسی نمی تونه اتاقت رو پس بگیره.

- یه بار که اومدن گرفتن.

- دیگه نمی یان.

- بتی. اونا به ات اخطار داده ن. اگه خودت رو از شر گره ها خلاص نکنی، می یان اتاقت رو ازت پس می گیرن. به

همین سادگی. ولی من نمی خوام دوباره همچین چیزی ببینم. اصلا اون موقع، کجا می خوامی بری، بتی؟

- یه جایی رو پیدا می کنم.

- من می خوام کمکت کنم، بتی. ولی آخه تو هم باید یه کم همکاری کنی.
- تو لازم نکرده کمک کنی.
- من دلم می خواد کمک کنم.
- مشکل من این نیست. بذار به ات بگم مشکلم چیه.
- چیه مشکلت؟
- اداره بهداشت. مشکل من اونان.
- اونا فقط دارن کارشون رو می کنن. به خاطر بو به شون شکایت شده. اونا هم مجبورن بیان رسیدگی کنن.
- مجبور نیستن بیان.
- کارشونه. باید جوابگوی این جور شکایت ها باشن. چند روز پیش که با لوئیس رفته بودم اتاقت، اون هم همچین که پاشو از ماشین گذاشت بیرون، گفت بوی چیه؟ من هم گفتم بوی گربه های بتی.
- لوئیس؟
- همین سؤالو که به ات گفتم، کرد. همین که پاشو از ماشین گذاشت بیرون.
- لوئیس رفته بود اون جا؟
- با من بود.
- لوئیس از اون گربه ها متنفره.
- نه. این جوری هم که می گی نیست، بتی.
- اون از گربه های من متنفره.
- می گم این جوری نیست. فقط بوشونو شنیده بود. همین.
- تو هم شنیدی؟
- همه می شنون.
- خب بوی گربه س دیگه.
- خودم می دونم بوی گربه س. منم دارم همینو می گم. حالا می خوایم چی کارشون کنیم؟
- هیچ کار.
- پس باید تمیزشون کنیم. الان من می خوام برم اون جا. می خوام کمکت کنم، بتی، ولی تو خودت هم باید باشی.
- دفعه آخری که داشتم اون جا رو تمیز می کردم، اون گربه طوسییه همین جوری سایه به سایه م می اومد و درست، پشت سرم زمین رو کثیف می کرد. می دونی، این درست نیست بتی.

- کریکت؟
- اون طوسیہ، اسمشو نمی دونم. مو نداره.
- کریکته.
- موهاش چی شده؟
- همین طوری دنیا اومده.
- طوریشه؟
- کریکت هیچ طوریش نیست.
- اگه سالم نیس، باید بیندازیش بیرون.
- هیچ طوریش نیست.
- ولی من تا حالا گریه بی مو ندیدم.
- همین طوری دنیا اومده...
- خیلی خب. ولی باید یه کاریش بکنیم، بتی.
- من خودم حواسم هست.
- نه، حواست نیست بتی. اونا همین جور اخطار پشت اخطار برات می فرستن. ولی تو همین طور دست رو دست گذاشتی.
- مشکلات دیگه هم دارم.
- چه مشکلاتی؟
- اتاقم تراز نیست. شش تا ستون لازم دارم.
- ستون؟



- از این ستون های فلزی که می زنن زیر اتاقک ها، صاف نگهشون می داره. ترازشون می کنه. شش تا از اونا لازم دارم.
- من از این اتاقک ها چیزی نمی دونم. تا حالا نداشته م.
- به هر حال، من شش تا ستون لازم دارم. یکی باید بره اون زیر، اون ستون ها رو کار بذاره. من خودم نمی تونم.
- خب، باشه. شاید بتونیم تو محوطه، یکی رو پیدا کنیم.
- به هر حال من نمی تونم. دو نفر می خواد.
- ختم دارم می تونیم یکی رو پیدا کنیم کمک کن. ولی موضوع اصلی، این نیست.
- موضوع اصلی، همینه.
- نه، نیست، بتی.
- پس چیه؟
- گربه ها، بتی!
- من نمی تونم تو یه اتاقک کج زندگی کنم. همه چیزم می افته.
- گربه ها رو می خوام چی کار کنیم؟
- حبس شون نمی کنم. توی اینش که شک ندارم.
- ولی آخه نمی شه که اونا کل اتاقک دستشون باشه.
- چرا نمی شه؟
- چون دیگه نمی تونی مهارشون کنی! همه جا رو کثیف می کنن.
- معلومه که نمی خوام مهارشون کنم.
- پس باید بی خیال شون بشی، ولشون کنی بذاری برن.
- صد سال همچین کاری نمی کنم!
- خیلی خب. اونا هم می یان اتاقت رو پس می گیرن. فقط همین یه راه مونده.
- بیان بگیرن.
- من و لوئیس نمی تونیم به ات جا بدهیم ها. جا نداریم.
- من صد سال نمی یام با لوئیس زندگی کنم.
- بسه بتی. اون خیلی کمک کرده. خودت هم می دونی.
- کی؟
- اونم اون جا بود. هر کاری من می کردم، اونم می کرد.

- کدوم کار؟
- تمیزکاری، بتی. تمیزکاری پشت سر گربه ها. یه بار کل زار و زندگیتو تمیز کرد. ته آشپزخونه ت یه تیکه تخته گذاشت و گربه ها رو فرستاد اون پشت. ولی تو وقتی برگشتی، از راه نرسیده تخته رو انداختی کنار.
- اونا که نمی تونن اون جووری زندگی کنن! نمی شه که تو آشپزخونه حبس شون کرد.
- حبس نبودن. کلی جا داشتن.
- حبس بودن. لوئیس از اون گربه ها بدش می یاد.
- وای، بتی!
- چیه؟
- من دیگه عقلم قد نمی ده. یا باید کاری رو که می گم بکنی، یا ولشون کنی بذاری برن.
- ولشون نمی کنم.
- چندتا شونو که می تونی ول کنی.
- کدوم هاشون رو؟
- اون طوسییه مثلاً.
- کریکت؟
- آره، کریکت. همون طاسه.
- تو از کریکت خوشت نمی یاد، نه؟
- موضوع، خوش اومدن یا نیومدن من نیست. من می گم...
- اون همون طوری دنیا اومده.
- می دونم همون طوری دنیا اومده!
- تو نمی تونی همه تقصیرها رو بندازی گردنش.
- من تقصیرها رو نمی ندازم گردنش.
- تو گفتی شرشو بکنم.
- من فقط داشتم می گفتم، اگه می خوای بعضیاشونو ول کنی، می تونی با این یکی شروع کنی. چون که مو نداره.
- اون هیچی ش نیست. فقط با بقیه فرق می کنه.
- یه چیزیش هست. طبیعی نیست. گربه ای که مو نداره، طبیعی نیست.
- اون هیچ وقت مو نداشته.
- گره؟

- گر به گربه ای می گن که موهایش بریزه. اون هیچ وقت مو نداشته که بخواد بریزه.
- به هر حال، بهداشتی نیست که آدم یه همچین گربه ای رو نگه داره.
- من کریکت رو نمی ندازم بیرون، به هر حال.
- خب، بقیه شون رو چی؟ اون نارنجیه رو مثلاً.
- کدوم نارنجیه؟
- همونی که صورتش یه جور خنده داری راه راهه.
- بچر؟
- اسمش بجره؟ نمی دونم.
- بجر باباه س.
- پس بده اخته ش کنن لاقل.
- من هیچ وقت بجر و اخته نمی کنم؛ باباشونه.
- باید جلوی بچه دار شدنش رو بگیری بتی.
- اگه خودشون بچه بخوان، من که نمی تونم جلوشونو بگیرم.
- خب، اخته کردن واسه همین وقت هاس دیگه.
- که چی؟
- که جلوی بچه های بیشتر رو بگیره.
- من که همچین کاری نمی کنم.
- من دیگه عقم قد نمی ده.
- چی؟
- عقم قد نمی ده باید چی کار کنیم.
- هیچی. هیچ کاری نمی کنیم.
- من سعی کردم کمکت کنم. هم من، هم لوئیس.
- شماها نمی تونین کمکم کنین.
- اگه خودت نخوای به خودت کمک کنی، ما هم نمی تونیم.
- نه خیر هم. هیچکی نمی تونه کمکم کنه.
- الان پس باید چی کار کنیم بتی؟
- هیچی.
- می خوای بذاری بیان اتاقت رو دوباره بگیرن؟

- بیان بگیرن. اون جا که یه آشغالدونی بیشتر نیست. هیچ وقت هم تراز نبوده.
- خود تو گذاشتی این طوری بشه.
- هیچ وقت خدا یادم نمی یاد تراز باشه. همیشه آشغالدونی بوده.
- وقتی اثاث ها تو بردی اون جا، تراز بود. آشغالدونی هم نبود. تمیز بود. گربه ها این جوریش کردن.
- آره. لابد.
- خودت می دونی که حرفم درسته.
- آره می دونم.
- خب، پس بگو می خوایم چی کار کنیم، بتی.
- هیچی، هیچ کاری نمی کنیم.

در حاشیه "گره های بتی"

حرف، حرف می آورد

محسن آزر

گره های بتی از آن داستان هایی است که به ذهن هر داستان نویسی نمی رسد؛ چیزهای دیگری (تجربه؟) لازم است تا چنین داستانی روایت کرد، بی آن که سر و شکل همیشگی اش را داشته باشد. گره های بتی احتمالاً یکی از چند داستانی است که شپارد زمانی نوشت که داشت فیلم مسافر را بازی می کرد. در این داستان ها، تا جایی که می شد، از توصیف و صحنه پردازی دور شد. سعی کرد توضیحی درباره موقعیت آدم ها، جایی که هستند، سر و شکل شان و همه چیزهایی که در داستان های دیگر هست، ندهد. همه چیز را گذاشت پای شخصیت ها که گاهی اسمشان هم معلوم نبود. قرار بود شخصیت ها بار داستان را به دوش بکشند و از خلال حرف های آن ها داستان پیش برود. گفت و گو، سخت ترین بخش داستان نویسی است. وقتی وصف می کنی صحنه ای را، یا توضیح می دهی که آدم ها چگونه اند و چه می کنند، کار آسان تر پیش می رود. اما در گفت و گو باید خلاصه بنویسی، حتی پرچانگی آدم ها را باید به خلاصه ترین شکل ممکن بنویسی. و تازه، فراموش نکنی که داری داستان می نویسی و آدم های داستان، درست مثل آدم های واقعی حرف نمی زنند و اگر هی دور خودشان بچرخند و پرت و پلا بگویند، حوصله خواننده سر می رود و داستان را می گذارد کنار. سام شپارد، در گره های بتی همه چیز را از خلال گفت و گوها خلق کرده، موقعیت آدم ها، خلق تنش و پیشبرد داستان، همه، در این گفت و گوها اتفاق می افتند. از اول تا آخر، دو تا آدم درباره همه چیز با هم حرف می زنند. یکی از این دو تا بتی است. اما آن یکی کیست؟ زن است یا مرد؟ چند ساله است؟ این ها سؤال هایی است که شپارد در داستانش جوابی به آن ها نمی دهد. اما چه لزومی دارد بشناسیم اش؟ تا جایی که لازم است، در این گفت و گوها درباره اش می فهمیم، بی آن که هویت اش برای ما روشن شود. پس، یکی از آن درس هایی که باید از داستان شپارد آموخت، این است که کار نویسنده، شناساندن شخصیت داستان است به خواننده، نه اعلام هویت او. اعلام هویت، لزوماً، گره از قفل های بسته داستان نمی گشاید و بعد از خواندن گره های بتی حس نمی کنی مخاطب بتی را شناخته اید. در داستانی به این کوتاهی، که چیزی جز گفت و گو نیست، تاریخچه ای از زندگی بتی را هم می خوانید و می بینید که زندگی بتی، یعنی گره های بتی. و اگر او مسیر گفت و گوها را تغییر می دهد و هر بار چیزی می گوید تا طرف مقابل اش را از آن چه می خواهد منصرف کند (بیرون کردن گره ها) دلیلی جز این ندارد که بتی تنها است و این گره های رنگارنگ، همه سرگرمی اش هستند، همه زندگی اش. مدرسان داستان نویسی، زمانی که از مزیت گفت و گو بر توصیف می گویند، به این نکته اشاره

می کنند که گفت وگو، مستقیم و بی واسطه، حادثه ای را نشان می دهد، اما توصیف می گوید که چه اتفاقی دارد می افتد. پس، یکی دیگر از آن درس هایی که باید از داستان شپارد آموخت، این است که کار نویسنده، لزوماً توصیف نیست و حتی اگر چیزی به نام توصیف وجود نداشته باشد، می توان داستان نوشت. کافی است نویسنده به کار خود وارد باشد.